

کارگر سوسیالیست

ویژه صد و نهمین سالگرد انقلاب ۱۹۱۷ اکتوبر

گرایش مارکسیست‌های انقلابی افغانستان



fractionaf@gmail.com

شماره دوم

فهرست

- تاریخچه سرمایه‌داری در افغانستان: 1
- نکاتی در باره شیوه تولید آسیایی: 3
- درس های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه برای انقلاب سوسیالیستی افغانستان: 7

تاریخچه سرمایه‌داری در افغانستان:

امپریالیسم همواره افغانستان را به شکلی از اشکال به بازار جهانی ملحق کرده است. این الحاق از طریق بازوهای مختلفی صورت گرفته است؛ از جمله حمایت از سیستم بانکداری، تزریق مداوم پول از بیرون به درون، ساخت و ساز نهادهای دولتی و ایجاد زیرساخت‌ها که بخش عمده آن‌ها مربوط به سه تا چهار دهه گذشته است. حتی کشورهای غربی در برهه‌هایی توانستند با کمک نهادهای کار و کارخانه‌ها، تولیدات داخلی افغانستان را تا حدی سرپا نگه دارند. این‌ها نمونه‌های کوچکی از شریان‌هایی است که کشورهای امپریالیستی برای زنده نگه داشتن نظم مالی در افغانستان به آن‌ها متوسل شده‌اند. با این رویکرد، دولت‌های وقت نیز همواره مورد حمایت امپریالیسم بوده‌اند تا منافع آن را به بهترین شکل حفظ و تامین کنند.

مصدق بارز آنچه ذکر شد را می‌توان در بازه زمانی ۲۰۰۱ تا ۲۰۲۱ و حتی در رژیم کنونی طالبان — که پس از خروج امپریالیسم آمریکا در سال ۲۰۲۱ دوباره به قدرت رسیدند — به وضوح مشاهده کرد. امپریالیسم آمریکا با مداخله و اشغال نظامی افغانستان، پهلوی به پهلوی در تمامی نهادهای اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی نفوذ کرد و پول‌های گزاف را به گردش درآورد. مردم افغانستان شاهدند که غرب در این بیست سال، به‌رغم جنگ خونین روزمره، نهادهای مالی، رسانه‌ای، مخابراتی، عمرانی و بخش‌های خصوصی نظیر ان‌جی‌او‌ها، مدارس و دانشگاه‌های خصوصی را پایه‌گذاری و حمایت مالی کرد. این روند توانسته بود چرخه اقتصادی افغانستان را در مقایسه با شرایط انقباضی و طالبانی کنونی، تا حدی تغییر دهد. هرچند امروز نیز شاهدیم امپریالیسم آمریکا بنا بر معاهده‌ای که با طالبان در دوحه امضا کرد، هفته‌وار ۴۰ میلیون دلار را به اسم کمک‌های بشردوستانه از طریق بانکی که خود تحت عنوان بانک بین‌المللی افغانستان (AIB) شکل داده، به سیستم مالی این کشور تزریق می‌کند.

اقتصاد بازار افغانستان در پنج سال گذشته در سطح بین‌المللی دچار فروپاشی و افت شدید شده است. در

بررسی نظام اقتصادی افغانستان هم‌زمان با شکل‌گیری مرزهای سیاسی آن به‌راحتی امکان‌پذیر است؛ بدین معنا که مرزهای اطراف افغانستان با مداخله کشورهای امپریالیستی، به‌ویژه امپریالیسم انگلیس و قدرتهای منطقه‌ای دخیل در ساختار نظام سرمایه‌داری جهانی، ایجاد شده‌اند. مرزهای افغانستان و به‌خصوص «خط دیورند» که امپریالیسم انگلیس بر مردم منطقه تحمیل کرد، از بدو پیدایش تاکنون کانون کشمکش‌های سیاسی و نظامی بوده است؛ منازعاتی که قربانیان روزمره آن نه رژیم‌های حاکم، بلکه مردم بی‌دفاع در دو سوی این مرز هستند. از زمان این خط‌کشی‌ها بیش از یک قرن می‌گذرد. این مرزها حاصل زدوبندهای امپریالیسم با حاکمان محلی در دو سوی خط در افغانستان و کشورهای منطقه است و هم امپریالیسم انگلیس و هم دولت‌های متوالی در افغانستان، برای بقای خود از این وضعیت سود برده‌اند.

این سود در گام نخست، در قالب حمایت همه‌جانبه از دولت‌های مرکزی برای پیشبرد مقاصد نظم سرمایه‌داری جهانی تجلی می‌یافت. به‌طور مثال، امپریالیسم انگلیس با ایجاد این مرزها می‌توانست با خاطری آسوده برنامه‌های استعماری وقت خود را به نحو گسترده پیش ببرد، از گزند کشورهایی که می‌توانستند در روند سیاست‌هایش خلل ایجاد کنند در امنیت بماند و از سوی دیگر، سرمایه‌های خود را در قالب کمک‌ها و همکاری‌های بین‌المللی — مشابه آنچه در عصر حاضر رخ می‌دهد — تزریق کند.

باید اذعان داشت که افغانستان، برخلاف بسیاری از کشورهای جهان، هرگز دارای اقتصاد شکوفا مبتنی بر محصولات و تولیدات داخلی نبوده است. اما آنچه با پیدایش مرزها در این سرزمین شکل گرفت و تا حدی توانست در قالب دادوستد ناقص حکومتی با جهان بیرون برای رفع مایحتاج ساختاری عمل کند، فرآیند همسوسازی و ادغام کشور در نظم اقتصادی سرمایه‌داری جهانی بود. پس از تشکیل رسمی کشور،

درون کشور هیچ گونه تولید داخلی نظام‌مندی که بتواند معیشت مردم را تضمین کند وجود ندارد. با این حال، سرمایه‌داری جهانی در چنین شرایطی مداخلات ساختاری خود را از بالا در سطح کشورهایی نظیر افغانستان حفظ می‌کند تا آن‌ها را هم‌تراز با سیاست‌های اقتصادی بین‌المللی نگه دارد. این سیاست حقه کردن اقتصاد امپریالیستی از بالا، نزدیک به دو قرن است که در افغانستان به شیوه‌های گوناگون ادامه دارد؛ دولت قبلی و رژیم فعلی طالبان نمونه‌های بارزی هستند که نشان می‌دهند چگونه بحران اقتصادی را از طریق کانال‌های فوقانی دور می‌زنند و به رژیم‌ها برای سرکوب بیشتر توده‌ها بقا می‌بخشند.

در گذشته نیز مناسبات اقتصاد سرمایه‌داری در افغانستان به همین منوال استمرار داشته است. البته باید افزود که در افغانستان، بخش عمده ثروت مادی در انحصار دولت بوده و به اشکال مختلف از آن بهره‌برداری شده است. از آن جمله، زمین‌های وسیع دولتی بودند که در قالب اجاره و معاملات تجاری در اختیار افراد باصلاحیت و متنفذ در ولایات و مناطق دوردست قرار می‌گرفتند؛ این افراد نیز در ازای دریافت این امتیازات، کارکردهایی را جهت ابقای دولت مرکزی ایفا می‌کردند. امتیاز اصلی این خوانین و اربابان محلی این بود که همواره از مصونیت امنیتی و اقتصادی دولتی برخوردار می‌شدند؛ ساختاری که آثار آن هنوز هم مشهود است. این چهره‌های متنفذ در مناطق دوردست، با اتکا به زور، ستم، فشار و قلدری بر توده‌های روستایی رشد کردند و دولت‌ها نیز برای کسب امتیاز، از آنان حمایت می‌کردند. دولت زمین‌ها و اموال وسیعی را به شیوه‌های گوناگون جهت تضمین بقای خود به این زورگویان محلی واگذار می‌کرد و این خوانین نیز کارگران کشاورز را برای کشت و کار در این اراضی استثمار می‌کردند. این چرخه سالیان متمادی ادامه داشت، اما بدین معنا نیست که کل اقتصاد افغانستان از محصولات کشاورزی اراضی اربابی تأمین می‌شد؛ بلکه این مناسبات صرفاً مربوط به بخش کوچکی از محلات و روستاهای دورافتاده از مراکز دادوستد بود که توده‌های

روستایی، به‌رغم ستم خوانین، معیشت حداقلی خود را در آن پیش می‌بردند. در طرف مقابل، در مراکز شهرهای بزرگ به‌ویژه کابل، زیست و اقتصاد کل مردم بر پایه پول و مبادلات پولی تنظیم می‌شد.

ما می‌توانیم این شرایط را بر اساس نظریه کارل مارکس در خصوص «شیوه تولید آسیایی» بهتر تبیین کنیم. وجه تولید آسیایی در کشورهای قاره آسیا نظیر هندوستان، چین، ایران، افغانستان، و کشورهای پیرامونی با این رویکرد گره خورده است؛ یعنی اقتصاد سرمایه‌داری نه از طریق یک سیر تکاملی و انقلابی درونی، بلکه به‌صورت تحمیلی و طی سالیان متمادی توسط امپریالیسم از بالا حقه شده است. پیامد این امر در افغانستان، پیدایش یک سرمایه‌داری ناقص و معلول است که بحران‌های عمیق درون آن ساختاری شده‌اند و خود سیستم سرمایه‌داری نیز از حل آن‌ها عاجز است.

در این میان، دیدگاه‌هایی در میان مائوئیست‌ها و استالینیست‌ها در افغانستان وجود دارد مبنی بر اینکه جامعه افغانستان همچنان دارای یک نظام فئودالی است؛ بنابراین، نیازی به انقلاب مستقیم سوسیالیستی نیست، بلکه باید بر اساس تز ترمیم‌دوری «انقلاب مرحله‌ای» استالین، یک انقلاب بورژوا-دمکراتیک را متشکل از روشنفکران، دهقانان، کارگران و تجار ملی پیش برد. این تحلیل در عصر کنونی امپریالیسم، به یکی از ارتجاعی‌ترین بحث‌های این جریانات بدل شده است. فئودالیسم در تاریخ غرب از دل فروپاشی نظام برده‌داری بیرون آمد؛ حال این جریانات باید اثبات کنند که فئودالیسم در افغانستان همانند غرب، خصلتی پویا داشته و از درون یک دگرگونی ضد برده‌داری شکل گرفته است؟ به یقین می‌توان اذعان داشت که چنین فرآیند تاریخی در جغرافیای نوپای افغانستان وجود ندارد. بلکه هرچه هست، ساختاری است که توسط امپریالیسم و دولت‌های دست‌نشانده آن از بالا تزریق شده تا نظم اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و منافع امپریالیستی قسماً حفظ شوند.

با این حال کارگران و توده های تحت ستم برای رهایی از ستم موجود با یک اتحاد حول برنامه عملی ضد سرمایه داری میتوانند خود را برای رهایی از این وضعیت نجات بدهند.

نکاتی در باره شیوه تولید آسیایی (شهریور ۱۳۹۷)

<https://militaant.com/?p=9037>

نکاتی در باره شیوه تولید آسیایی:

توسط میلیتانت . سپتامبر ۹, 2018

شیوه تولید آسیایی یکی از مباحث پر اهمیت کارل مارکس است که در گذر تاریخ سرنوشت خاص خود را داشته است. اهمیت بحث شیوه تولید آسیایی در این است که مرز مارکسیستهای انقلابی را از سایر جریاناتی که خود را مارکسیست می نامند و در اندیشه و عمل قدمی فراتر از مرزهای رفرمیسم نمی گذارند جدا می کند، زیرا بحث مذکور تاثیر عمیقی بر درک تاریخی از شیوه رشد ابزار تولید و مناسبات تولید در آسیا و بخصوص در ایران می گذارد، که در تعیین تاکتیکهای عملی و انقلابی بسیار حائز اهمیت است، مخصوصاً برای کسانی که مشغول مطالعه و بررسی چگونگی رشد ابزار تولید در خاورمیانه مخصوصاً ایران و کشورهای همسایه و به تبع آن چگونگی شکل گیری انقلاب در این کشورها هستند. مسئله شیوه تولید آسیایی مچ تمام اندیشه های غالب خرده بورژوازی که از طریق احزاب به ظاهر چپ و مارکسیستی درباره شیوه مدرن شدن ایران توسط سرمایه داری و شیوه های تولید پیشا سرمایه داری بیان می شود را باز می کند و ناقص الخلقه بودن رشد سرمایه داری در ایران را به بهترین وجه تبیین می کند که موزه زنده ای از شکلهای اقتصادی پیشا سرمایه داری و آخرین صورت بندی های سرمایه داری است، و از آن به عنوان جنبه مرکب و ناموزون توسعه نام

این رویکرد مارکسیستی (شیوه تولید آسیایی) در فوریه ۱۹۳۱ توسط باند استالین و در تضاد با دیدگاه کارل مارکس کنار گذاشته شد؛ با این ادعا که کشورهای بزرگ آسیایی دارای ابزار تولید ماقبل سرمایه داری — یعنی فئودالیسم طبق تعریف این دسته — هستند. چنان که در مقاله «نکاتی در باره شیوه تولید آسیایی» آمده است: «این اعلامیه همچنین بر علیه نظرات تروتسکی پس از رسوایی خطمشی چینی استالین در سالهای ۱۹۲۷-۱۹۲۵ جهت گیری کرده بود و از همه نظریه پردازان انتظار داشت نظریه ای را تبیین کنند که حزب خلق استالین را توجیه کند و این گونه وانمود کند که دشمن در چین همان پس مانده فئودالیسم و امپریالیسم است. هدف اصلی آن، توجیه مناسبات پیشا سرمایه داری مشابه اندیشه سیاسی اروپا بود و هرگونه مخالفت با آن، انگ تروتسکیستی می گرفت. بعدها در سال ۱۹۳۴ این دیدگاه به گونه ای اصلاح شد که جوامع آسیایی فئودالی نبوده بلکه برده داری بوده اند و مائوئیست ها نیز پس از تصرف قدرت همین نگرش را دامن زدند. این وضعیت تا سال ۱۹۶۵ ادامه داشت؛ یعنی زمانی که در یک کنفرانس اجازه داده شد نظراتی در مورد شیوه تولید آسیایی، البته بسیار محتاطانه و به دور از جنبه های سیاسی، مطرح شود.»

با در نظر داشت این افق تحلیلی، می توان گفت که وجه تولید در افغانستان نشأت گرفته از مناسبات سرمایه داری است، نه فئودالیسم، نیمه فئودالیسم یا نظام های ماقبل آن. اگر در نقاطی از افغانستان شاهد عقب گرد در زندگی توده ها هستیم، این امر ماحصل رشد ناموزون و ترکیبی سرمایه داری در افغانستان است، نه وجود یک نظام تولیدی ماقبل سرمایه داری. سرمایه داری ناموزون اساساً برنامه ای برای رشد توده های کارگر صنعتی ندارد؛ چرا که سطح تولیدات در حدی نیست که کارگران را در مقیاس وسیع کارخانه ای مشغول به کار کند. این شرایط ساختاری به بیکاری مفرط جوانان و توده های وسیع مردم دامن می زند؛ یعنی دقیقاً همان بحرانی که امروز در افغانستان جریان دارد.

برده می شود. جریانات ضد مارکسیستی همیشه از بحث شیوه تولید آسیایی گریزان بوده اند زیرا دقیقا بر خلاف اهداف بورژوازی در مناطق آسیایی بوده است. به عنوان مثال بروکراسی استالینی در فوریه ۱۹۳۱ در کنگره لنین گراد برای بوجود آوردن خط حزبی جدید و بر خلاف دیدگاههایی که در بین الملل کمونیست ۱۹۲۸ بیان شده بود، اعلامیه نوینی را منتشر کرد، که اگر جایی بحث شیوه تولید آسیایی مارکس مطرح شود باید اینگونه تعبیر شود که جوامع آسیایی فئودالی بوده اند. البته هدف کاملا روشن بود، این اعلامیه همچنین بر علیه نظرات تروتسکی پس از رسوایی خط و مشی چینی استالین در ۱۹۲۷-۱۹۲۵ جهت گیری کرده بود، و از همه نظریه پردازان انتظار داشت نظریه ای را تبیین کنند که حزب خلق استالین را توجیه کند. و اینگونه وانمود کند که دشمن در چین همان پس مانده فئودالیسم و امپریالیسم است، و هدف اصلی آن توجیه مناسبات پیشاسرمایه داری مشابه اندیشه سیاسی اروپا بود، و هرگونه مخالفت با آن انگ تروتسکیستی می گرفت. بعدها در سال ۱۹۳۴ این گونه اصلاح شد که جوامع آسیایی فئودالی نبوده بلکه برده داری بوده اند و مائوئیستها هم پس از تصرف قدرت همین نگرش را دامن زدند. تا سالهای بعد یعنی ۱۹۶۵ که کنفرانسی تشکیل شد و اجازه دادند نظراتی در مورد شیوه تولید آسیایی داده شود البته بسیار محتاطانه که جنبه سیاسی نداشته باشد.

حال آنکه موضوع شیوه تولید آسیایی در نظریات مارکس به شیوه ای کاملا متفاوت بررسی شده است. در وجه تولید آسیایی مالکیت به معنای غربی آن یعنی به صورت مالکیت خصوصی (بر زمین) وجود نداشته است. مالکیت به صورت مالکیت کمونیته یا مالکیت اشتراکی است و این دولت است که خود را مالک اراضی و تمام مصنوعات که کمونیته به صورت بسیار محدود تولید می کرده می داند. انگلس توضیح می دهد که به علت شرایط جغرافیایی و آب و هوا آبیاری باید مصنوعی انجام شود و فقط حکومت مرکزی است که قدرت به عهده گرفتن این آبیاری را برای روستاییان دارد. حکومت ها در مشرق زمین در حالت کلی از سه بخش اساسی و ثابت تشکیل می

شدند: بخش اول امور مالی حاکمان است که از طریق غارت در داخل محدوده های حکومتی و هم در خارج از آن انجام می شد. بخش دوم جنگ با قبایل دیگر و در آخر تدارک برای باز تولید که به معنی رسیدگی به امور عامه برای از سر گرفتن تولیدات محدود کشاورزی و مصنوعات دستی بود. این جنگها و غارت ها وقتی در داخل و خارج شکل می گرفت همه چیز را نابود می کرد تقریبا هیچ عامل یا نمادی از پیشرفت و توسعه را به جایی نمی گذاشت و همه چیز را با خاک یکسان می کرد، این خود بزرگترین عاملی می شد برای رواج اسطوره ها و باورهای دینی تا روستاییان بتوانند جنگها و نابسامانی ها را برای خود توجیه و دلایل ماوراء طبیعه برای آن پیدا کنند. مارکس این رابطه را کشف کرد و ریشه آرای دینی را به تحولات اجتماعی پیوند زد و در سال ۱۸۶۲ نوشت: جنبشهای مردمی در شرق رنگ آمیزی دینی به خود می گیرد.

مارکس در کتاب سرمایه این تزا را مطرح میکند: جایی که خاک حاصل خیز دارد و طبیعتش سخاوتمند است، مقدار زیادی کار مازاد بوجود می آورد که آزادانه در دسترس است و چندان نیازی به توسعه و رونق اقتصادی نیست، از این رو نه منطقه گرمسیر بلکه ناحیه معتدل زادگاه سرمایه داری است. پس در مناطق گرمسیر با مشکل کمبود آب و عدم شرایط مناسب آب و هوایی برای کشاورزی، مناسبات و شرایط تولید کاملا جریان دیگری را طی می کنند، بنابر این محوریت اصلی در این بحث مسئله آب و تقسیم آن و امکانات آبیاری زمین ها است، البته این به این معنا نیست که در شرق ما همه جا مشکل کمبود آب را داریم، در بعضی از مناطق ما

ند شرق دور مسئله باران های شدید فصلی و در بعضی مناطق حتی مسئله پر آبی مطرح است، اما اینها موارد استثنا هستند که قدرت ایجاد تغییر در شیوه تولید آسیایی را نداشته اند به این علت که در مناطقی که آب فراوان وجود داشت باز هم دولت مقتدر باید وظیفه انتقال آن به منطقه کم آب تر به عهده می گرفت، به این ترتیب این استثنا در استبداد دولت شرقی که ریشه آن در شرایط جغرافیایی آسیا

نهفته است توان ایجاد تغییر اساسی را نمی دهد . در شرایط اقلیمی و جغرافیایی شرقی زندگی روستایی به این شکل است که هر دهکده در واقع یک کمونیت یا جمهوری جداگانه است و انگار که همیشه وجود داشته است و در لوای یک حکومت ساده زیسته است. مرزها به ندرت تغییر یافته، و برای آنها (کمونیت ها) مهم نیست که چه کسی حکومت می کند یا حکومت به دست چه کسی است، اقتصاد داخلی همچنان بی تغییر باقی می ماند. مارکس مسائل مذکور را مبنای استقرار استبداد و رکود اقتصادی در شرق تصور می کرد.

مارکس در کتاب سرمایه به نقش نازل تولید کالا و تجارت و نقش متزلزل این کمونیت ها اشاره می کند، زیرا کمونیت ها یا جوامع خانوادگی مبتنی بر صنایع محلی مانند دست بافی، ریسندگی دستی و کشت و زرع دستی بودند، که اینها البته قدرت خودکفایی به کمونیت ها می بخشید. مبنای وسیع شیوه تولید در اینجا با وحدت کشاورزی خرد و صنایع خانوادگی تامین و تشکیل می شوند و این خودکفایی و خودبستگی باعث پراکندگی کمونیت ها و حل شدن جامعه به صورت ذرات جدا و پراکنده می شد. کار در این کمونیت ها جدا و پراکنده به صورت کار خانوادگی یا کار دسته جمعی است. مارکس معتقد بود که کار دسته جمعی مبتنی بر دو چیز است: اول مالکیت اشتراکی بر ابزار تولید و دوم وابستگی بی چون و چرای فرد به قبیله، تا این حد که فرد آنقدر از بند ناف قبیله خود جدا می شود که زنبور خود را از پیوند با کندو رها می کند. محصول تولید شده در این کمونیت ها به این صورت است که بخش اعظم این محصولات برای مصرف خود کمونیت و نه به عنوان کالا تولید می شود و استفاده کالایی از بقیه محصول فقط از طریق دولت صورت می گیرد، که مقداری از تولید را به عنوان بهره مالکانه تصاحب می کند و بقیه افراد که مسئول مالیات و مأمور کارهای دیگر دولت هستند به هزینه کل کمونیت زندگی می کنند.

در واقع قانونی که تقسیم کار شرقی بر مبنای آن صورت می گیرد اقتدار خدشه ناپذیر قانون طبیعی را

دارد. اندامواره ساده تولیدی این کمونیت ها خودکفا که اگر اتفاقی یا طی جنگ یا حادثه ای نابود شوند، همواره خود را به شکلی واحد و یکدست بازسازی می کنند و دوباره همان جا و با همان نام شکل می گیرند. مبنای ریشه خاصیت مذکور در شیوه مالکیت بر زمین است زیرا در شکل های نخست مالکیت ارضی، خانواده و قبیله از ترکیب خانواده گسترده یا ازدواج با خانواده های دیگر یا ترکیب قبایل شکل می گیرند و بر مبنای تصرف جمعی برای بکار گیری زمین ظهور می کنند. آنها به طوری بدوی به زمین وابسته اند، تک تک افراد کمونیت به عنوان صاحب یا متصرف و به عنوان عضو کمونیت به آن وابسته اند، این باعث ایجاد وحدت خودکفای مانوفاکتور و کشاورزی می شود که در برابر هجوم سایر قبیله ها و یا حوادث دیگر مقاومت می کند و ماهیت خود را یکسان باقی می گذارد. اما خارج از کمونیت ها باید یک حالت وحدت فراگیر بر این کمونیت ها حاکم باشد تا رابطه کمونیت ها را یک پارچه نگهدارد. این جریان وحدت بخش در شرایط های متفاوت رشد تغییر می کند، ابتدا به صورت دینی-اجتماعی و سپس به وسیله شخص سلطان یا مستبد. این عوامل وحدت بخش بر سر تمام کمونیت برقرار است، و به صورت صاحب و مالک تمام اراضی جلوه گر می شود، بنابر این مازاد محصول به این عامل وحدت بخش تعلق دارد. این مازاد یا کار اضافی به صورت خراج یا امثال آن و یا به صورت کار مشترک برای تجلیل از ذات خیال بافی کمونیت، یعنی خداست.

در جوامع مذکور رابطه فرد با مالکیت مبتنی بر عضو یک قبیله بودن است. قبیله است که مالکیت دارد و عمدتاً بر زمین، اگر قبیله مغلوب قبیله دیگر شود و زیر سلطه فاتحان در آید فرد به جای دارایی خود، خودش به صورت دارایی قبیله فاتح در می آید. این نکته بسیار مهمی است چونکه نشان می دهد که شکل تولید آسیایی در برابر تعرض برده داری به عنوان شیوه تولید مبتنی بر مالکیت خصوصی مقاومت می کند. ولی حقیقت این است که نوعی بردگی پیشاپیش از مشخصه زندگی داخلی این کمونیت

آسیایی است. از آنجایی که شخص مالک زمین نیست و فقط دارنده آن است، در واقع خودش مال و برده چیزی است که متعلق به کمونیت و عامل وحدت آن است. این بدان معناست که کشاورزی محدود خانوادگی همراه با صنایع خانگی هیچ یک مناسب آن نیستند که کار را به صورت اجتماعی در آورند و نیروی کار مولد اجتماعی پدید آورند. در وجه تولید آسیایی رابطه برده واری به صورت عمومی در جریان است و کاربردش فقط و فقط در خود کمونیت است و

حاکم هم آن را به صورت یک اندامواره استثمار می کند. مارکس این رابطه را در شیوه تولید آسیایی اینگونه شرح می دهد: کمونیت های شکل گرفته طبیعی در جوامع بدوی به مرور زمان به شکل مختلف و از دوسیر مختلف تکامل پیدا می کنند: خرده مالکیت های آزاد و مالکیت ارضی، شیوه کشت و زرع مستقل خانوادها به ظهور اربابها و لردها و کار سرف ها می انجامد و دیگری یک سازمان متحد کار که اشتراکی بودنش در یک وحدت تجسم می یابد. مارکس چنین جمع بندی می کند که این دو شاخه اصلی بر این مبنا است که شکلی استبدادی تر یا دموکراتیک تر در این کمونیت ها پدید می آید. واضح است که شکل استبدادی تر یعنی آن کمونیت های که مبتنی بر سازمان متحد کار است و به تجسم یافتن وحدت کمونیت در قالب رژیم استبدادی به شکل شرقی می انجامد. در اینجا ما عنوان شیوه تولید آسیایی را برای شکل استبدادی در نظر می گیریم. منظور مارکس از شیوه تولید آسیایی اشاره به شکل کلی کمونیت های شکل گرفته طبیعی است که در زمینه های تاریخی مختلف مسیرهای متفاوتی برای پیشرفت و توسعه در پیش گرفته است که از مالکیت اشتراکی بدوی آغاز شده. شیوه تولید آسیایی بیشتر حالت تیپولوژیک دارد و به این معنا نیست که این صرفا خاص آسیا است بلکه اروپا هم از این نردبان بالا رفته. مارکس برای روشن تر شدن این بحث که چرا کمونیت های طبیعی شکلی استبدادی تر یا دموکراتیک تر به خود می گیرند از عوامل جغرافیایی، آب و هوا، اوضاع مادی مثل خاک، خصلت قبیله، تاثیر جنبش های تاریخی مانند مهاجرت و ارتباط با

سایر قبایل اشاره می کند. این اشارات مارکس خود بهترین جواب است برای کسانی که مارکس را متهم به دیدگاه جبر گرایانه یا برداشت خطی از حرکت تاریخ می کنند.

استبداد شرقی و شکل گیری دولت

کمونیت های روستایی به شکل جدایی ناپذیر با عامل وحدت بخش یا همان دولت گره خورده اند، مانند رابطه ای که کار با سرمایه دارد، سرمایه یکی یا واحد است در برابر کارگران که بسیاریند، وحدتی که برای کارگران خارجی است، چونکه سرمایه تجسم بسیاری از واحدهای کار زنده است. در اینجا سرمایه هم مانند وجودی وحدت بخش برای اجزا و ذرات جداگانه کار انگاشته می شود. حاکمیت در سیستم کمونیت های اشتراکی در حالت جنینی است، یعنی هنوز طبقه حاکمی شکل نگرفته یا صرفا بسته به مرحله گذار نوعی دیوان سالاری است که می تواند به شکل طبقه حاکم درآید. نکته کلیدی بحث مالکیت ارضی است. تمام اراضی متعلق به حاکم مطلق العنان است، زیرا خصلت ویژه شیوه تولید آسیایی صرفا وجود شکل کمونیت های روستایی نیست، بلکه تداوم موجودیت این شکل پس از آن است که وحدت اشتراکی در وجود یک قدرت برتر تجسم یافته است، قدرتی که بفرز این کمونیت ها نشست و خود را از تولید کنندگان جدا ساخته است و با تشکیل هیات جداگانه ای از افراد مسلح و نهادهای خاصی برای اخذ محصولات مازاد برآنان برتری یافته است. شکل این اخذ محصول مازاد پرداخت بهره مالکانه یا خراج است. این همان مسئله معروف خراج ستان است که با شیوه تولید آسیایی منطبق است. دولت خراج را نه از خود فرد تولید کننده و نه از برده یا سرف بلکه از کل کمونیت تولید کنندگان می ستاند. در این چنین سیستمی رابطه دولت با زیر ساختهای اقتصادی جامعه بیشتر شبیه همزیستی است زیرا بدون میانجی و به صورت رابطه بین اندمواره است، که به نظر می رسد کمابیش مستقل هستند، به این معنا که کمونیت روستایی زیر سلطه فاتحان گوناگون به همان نحو به سر می برند. هر دولت یا حاکمی که سر کار باشد کمونیت اثرات

افتاده بورژوازی را هم در کشور ما و سایر کشورهای همسایه عملی کند، سوسیالیسم است اما نه سوسیالیسمی که جریانات بورژوازی اختراع کرده اند بلکه سوسیالیسمی که از انقلاب کارگری و از طریق شوراهای کارگری کم کم در جامعه بسط میابد.

شهریور ۱۳۹۷

نکاتی در باره شیوه تولید آسیایی (شهریور ۱۳۹۷)

<https://militaant.com/?p=9037>

درس های انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه برای انقلاب سوسیالیستی افغانستان:

انقلاب اکتبر در سال ۱۹۱۷، یکی از نقاط عطف در جنبش های کارگری جهان بود. این انقلاب توانست برای نخستین بار، یگانه و تنها انقلاب سوسیالیستی جهان را به رهبری حزب بلشویک به پیروزی برساند و شوراهای کارگری و اجتماعی قدرت را بدست آوردند. پیش از این رویداد، در پی مبارزات گسترده جنبش کارگری و توده های مردم روسیه در سال ۱۹۱۷، حکومت تزار دولت را به بورژوازی موقت به قدرت سپرد؛ اما انقلاب اکتبر توانست قدرت را بورژوازی با انقلاب پیروزمند اکتبر بدست بیاورد، حاکمیت تزاریسم را به طور کامل ریشه کن سازد و اولین دولت سوسیالیستی را در روسیه به پیروزی برساند.

این پیروزی، حاصل دستاوردهای وسیع و برنامه ریزی های دقیق حزب بلشویک بود. آنچه این حزب در راستای پیشبرد انقلاب کارگری به انجام رساند، ریشه در پیش زمینه فکری و عملی انقلابیون و مارکسیست های آن دوران داشت؛ چهره هایی چون لنین، تروتسکی و دیگر مبارزانی که در بدنه حزب بلشویک فعالیت می کردند و توانسته بودند اعتماد توده های وسیع مردم را جلب کنند. هسته اولیه این

تغییرات را در سه جز احساس می کنند: همچنان خراج وصول می شود، همچنان خرابی های جنگ و ویرانی ها وجود دارند، همچنان به امور ضروری عامه به ویژه آبیاری توجه می شود. تغییر حاکمان فقط دستهایی که خراج می ستانند را عوض می کند. در حالی که در شیوه های دیگر تولید رابطه دو طبقه از جامعه مدنی، بین طبقه تولید کنندگان و طبقه برخوردار از مالکیت خصوصی بروز می کند. در این مورد دولت چون ابزار یا نگهبان حاکمان اقتصادی طبقه دارا است. اما در مناسبات خراج گذارانه، مناسبات استثمار بین تولید کنندگان و دولت مستقیماً برقرار است، یعنی استثمار اقتصادی و حکومت سیاسی در کالبدی واحد آمیخته است. استقلال پراکنده کمونیته ها عامل اصلی تمرکز فراگیر دولتی بوده و همچنین تمرکز و ارتباط مستقیم صاحبان تولید با تولید کنندگان مهمترین اصل کل ساختار اجتماعی است. بنابراین شکل سیاسی مناسبات حاکمیت و بخصوص دولت را در هر مورد خاص این رابطه تعیین می کند. رابطه ای که شکل عملی آن همیشه به صورت طبیعی با مرحله ای معین از توسعه در شیوه ها و وسایل کار و تولید اجتماعی منطبق است.

در نهایت می خواهم این موضوع را با جمله ای از انگلس به پایان ببرم، انگلس با اشاره به کمونیته های روستایی یادآوری می کند که هزاران سال استبداد شرقی و حکومت متغیر اقوام بدوی قادر نبود این کمونیته های شرقی را از بین

ببرد یا به آن آسیبی وارد کند در حالی که واردات کالاهای اروپایی شروع به محو کردن آنها کرد و اساساً نه با اعمال قوه قهریه.

شناخت وجه تولید آسیایی و چگونگی مدرن شدن ایران به معنای سرمایه داری آن تنها راه شناخت چگونگی حقنه شدن روابط سرمایه داری از بالا در ایران است. با تجربه صدها سال سیستم سرمایه داری ناقص الخلقه در ایران و ناکارآمدی این سیستم، تنها بدیل و جایگزینی که بتواند حتی وظایف عقب

اقدامات تدارکاتی، از کارخانه‌های شهرهای بزرگ روسیه و فعالیت‌های رهبران و فعالان کارگری آغاز شد.

سازماندهی نیروها در دوران پیش از انقلاب، از طریق هسته‌های مخفی و به ابتکار حزب بلشویک صورت می‌گرفت؛ هسته‌هایی کاملاً پنهان که با جنبش‌های کارگری و مطالبات آن‌ها پیوند مستقیمی داشتند. پیروزی انقلاب اکتبر با فراز و نشیب‌ها و دیدگاه‌های نظری متعددی روبرو بود. برای نمونه، لنین پیش از انقلاب در کتاب «دو تاکتیک سوسیال دموکراسی در انقلاب دموکراتیک»، ماهیت این تحول را تشریح کرده بود. دیدگاه او بر این مبنا استوار بود که با توجه به شرایط آن روز جامعه روسیه که با مناسبات فئودالی و ارباب‌رعیتی درگیر بود، کارگران و دهقانان باید در گام نخست برای ایجاد یک دولت بورژوا-دموکراتیک و تحقق یک انقلاب ملی-دموکراتیک زمینه‌سازی کنند. رویکرد لنین بر این اصل تأکید داشت که کارگران و دهقانان باید قدرت را تسخیر کنند و حکومتی تشکیل دهند که وظایف زمین‌مانده بر دوش بورژوازی را حل کند و جامعه را به سوی یک انقلاب سوسیالیستی سوق دهد.

لنین با انتشار «تزهای آوریل» در سال ۱۹۱۷، بر اهمیت انقلاب سوسیالیستی به رهبری طبقه کارگر تأکید کرد. او ناکامی‌های دولت موقت کرنسکی را در تحقق وظایف دموکراتیک و مطالبات توده‌ها آشکار ساخت و در تزهای آوریل، پیوند ناگسستنی میان یک انقلاب ملی-دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی را به روشنی تبیین کرد.

دیدگاه نظری دیگر در رابطه با انقلاب سوسیالیستی روسیه، نظریه تروتسکی یعنی «انقلاب مداوم» بود. تروتسکی بر این باور بود که دهقانان به تنهایی نمی‌توانند بار تحقق برنامه‌های دموکراتیک را در جامعه به دوش بکشند؛ بنابراین، حمایت آن‌ها از جنبش کارگری و طبقه کارگر روسیه برای به پیروزی رساندن انقلاب سوسیالیستی حیاتی است. در این فرآیند، تکالیف دموکراتیک به تعویق افتاده که می‌بایست در حکومت‌های بورژوا-دموکراتیک حل می‌شدند، در جریان یک انقلاب سوسیالیستی به

رهبری طبقه کارگر و با مشارکت دهقانان به تحقق می‌رسیدند.

تلفیق این دیدگاه‌های نظری — یعنی تئوری لنین در کتاب دو تاکتیک، تزهای آوریل و همچنین نظریه نتایج و چشم‌اندازها و انقلاب مداوم تروتسکی — در کنار تجارب عملی، در نهایت پیروزی انقلاب اکتبر را به دست طبقه کارگر روسیه رقم زد. همان‌طور که پیش‌تر اشاره شد، این نظریات و استراتژی‌ها پیش از وقوع انقلاب شکل گرفتند و راه آینده را ترسیم کردند. برای تحقق این استراتژی، ساختارهای تشکیلاتی و فعالیت‌های مستمری مانند ایجاد هسته‌های مخفی در کارخانه‌ها، محیط‌های کارگری، در میان سربازان و دیگر جریانات اجتماعی به طور جدی پیگیری شد.

در مجموع، نظریات لنین و تروتسکی — از بحث‌های سوسیال دموکراسی گرفته تا تئوری انقلاب مداوم — پایه‌های نظری روشنی را برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی فراهم آورد. سرانجام با پیروزی انقلاب اکتبر در ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷، دستاوردهای عظیمی در روسیه حاصل شد که تا پیش از آن بی‌سابقه بود؛ این رویداد، به عنوان یگانه انقلاب سوسیالیستی تمام‌عیار در تاریخ جنبش‌های کارگری جهان ثبت گردید. این پدیده تاریخی، با پیش‌بینی‌های کارل مارکس درباره تحقق انقلاب سوسیالیستی همخوانی داشت.

اما پس از سال ۱۹۲۴، با وجود دفع حملات ۱۴ کشور امپریالیستی، دستاوردهای انقلاب اکتبر توسط جریان استالینسم غصب و منحرف شد. این انحراف، بحران‌های شدیدی چون سرکوب، اعدام، تبعید، زندانی کردن رهبران بلشویک و کشتارهای گسترده را به همراه داشت و در ادامه، جنگ جهانی دوم و بحران‌های عمیق انسانی را به بار آورد. به این ترتیب، دولتی نوپا که بر پایه مؤلفه‌های سوسیالیستی بنا شده بود، تحت حاکمیت استالینسم به یک حکومت منحط کارگری تبدیل شد و در نهایت پس از چند دهه فروپاشید.

امروز در افغانستان، ما شاهد شرایطی مشابه با دوران پیش از سال ۱۹۱۷ در روسیه هستیم. وضعیت اقتصادی کشور به بن‌بست رسیده و جامعه در تمام ابعاد با بحرانی عمیق و همه‌جانبه دست‌وپنجه نرم



انقلاب شکوهمند اکتوبر در سال ۱۹۱۷ الهام
بخش مبارزات ضد سرمایه‌داری کارگران در سراسر
جهان است.

یاداشت: استفاده از تمامی انتشارات گرایش
مارکسیست‌های انقلابی افغانستان حتی بدون ذکر
نام مجاز است.
پیش بسوی گسترش دانش انقلابی.

گرایش مارکسیست‌های انقلابی افغانستان



می‌کند. در چنین شرایطی، جنبش کارگری و طبقه
کارگر افغانستان نمی‌تواند به بورژوازی اعتماد کند؛
چرا که بورژوازی افغانستان جریانی ارتجاعی و
غیرقابل اعتماد است. امروز مردم کشور از یک سو با
رژیمی توتالیتر روبرو هستند و از سوی دیگر با
جریان‌های مخالف و جنگ‌سالاری مواجهند که آن‌ها
نیز ماهیتی ارتجاعی دارند؛ لذا توده‌ها نمی‌توانند از
هیچ‌یک از این جریان‌های درگیر حمایت کنند.

در این وضعیت، جنبش کارگری افغانستان باید از
انقلاب اکتبر روسیه درس بگیرد تا بتواند مردم را از
ستم و بحران کنونی رها سازد. گام نخست در این
مسیر، تلاش برای پایه‌ریزی یک حزب پیش‌تاز انقلابی
متشکل از کارگر روشنفکران و روشنفکر کارگران و
ایجاد هسته‌های سوسیالیستی در درون کارخانه‌ها و
کارگاه‌ها است؛ درست همانند سازوکاری که پیش از
انقلاب در روسیه اجرا شد. سازماندهی کارگران در
محیط‌های کاری، جلب حمایت جوانان (به‌ویژه
جوانان جویای کار) و توده‌های وسیع مردم، هماهنگی
میان هسته‌های مبارزاتی، حرکت به سمت اعتصابات
عمومی و سازماندهی اعتراضات علیه رژیم حاکم و
دیگر جناح‌های ارتجاعی، از ملزومات این حرکت
است.

با الهام از تجارب انقلاب اکتبر، رهبری انقلاب
سوسیالیستی در افغانستان تنها به دست جنبش
کارگری، به رهبری طبقه کارگر و از طریق انتقال قدرت
به شوراهای واقعی کارگری و توده‌ای — که نمایندگان
آن مستقیم با رأی مردم انتخاب شوند — امکان‌پذیر
خواهد بود. این ساختار، بستر لازم را برای دومین
انقلاب سوسیالیستی منطقه فراهم می‌کند تا توده‌ها
را از چرخه بحران، جنگ و استثمار نجات دهد.
تحقق این هدف، نیازمند تشکیل هسته‌های
سازمان‌یافته کارگری و ایجاد یک حزب انقلابی پیش‌تاز
برای هدایت این مسیر است.